

نگاهی بر شاهنامه ابومنصوری، فردوسی و زبان پهلوانی^۱

آصف خُلدانی

پژوهشگر تاریخ و فرهنگ

akholdani@yahoo.com

محمد فروینی، "مقدمه قدیم شاهنامه"، بیست مقالهٔ قزوینی، با مقدمهٔ ابراهیم پورداود (تهران: چاپخانهٔ شرق، ۱۳۳۲)، جلد ۲، ۵-۹۰؛ تصویر ص. ۳۴.

پیش‌درآمد^۲

گردآوری شاهنامه‌ای به نشر، که تنها مقدمهٔ آن بر جای مانده است، به زمان امیر ابومنصور عبدالرزاق باز می‌گردد؛ کاری که در ۳۴۶ق (۹۷۵م، ۵۹۵۷نوروزی) پایان پذیرفت. گویند ابومنصور مردی بود نژاده از تخمهٔ اسپهبدان^۳ و با فرّ و خویش‌کام و بزرگ‌منش. او و دستورش، ابومنصور (پیروزگر) مُعمری، از نسل دوم نو مسلمانانی بودند که پدر بزرگ‌هاشان دست از دین نیاکانی خود کشیده بودند. هر چند این معنا آشکارا در جایی نیامده است، اما گمان می‌رود که این دو چهره، پای‌بند مذهب شیعهٔ اسماعیلیه شدند، مذهبی از میان ده‌ها فرقهٔ اسلام که در ستیز با علمای اهل "تسنن" و دستگاه خلافت عباسیان و وابستگان آنان، به ویژه از ری تا سراسر خراسان بزرگ، در میان ایرانیان خواهان و پایگاهی بلند یافت.

به نظر نگارنده، شیعهٔ اسماعیلیه برداشتی از اسلام است که از سوی مهرگرایان ایرانی "سبزپوش"، که از جبال تا آذربایجان و اصفهان و طبرستان و خراسان بزرگ در بند آئین‌های نیاکانی بر جای مانده بودند، برای ایستادگی و رویارویی با مذهب اهل تسنن پدید آمد، یعنی مذهب موالی گشتگانی که به همکاری با خلفای عباسی یا "سیاه‌پوشان" تن در داده بودند و با دربار خلفا آزادانه آمد و شد داشتند.

^۱در این دفتر از شاهنامه فردوسی نسخهٔ ویراستهٔ آ. برتلس، چاپ مسکو استفاده کرده‌ام. برای مقدمهٔ ابومنصوری، نک: محمد قزوینی، بیست مقاله، (ج ۲: تهران: ابن سینا، ۱۳۳۲ش) ج ۲، ۳۰-۹۰.

^۲امروزه در سخن از "زبان ایرانی"، هر آنچه از آن زبان سرچشمه گرفته است به صورت "گویش" می‌آوریم و نه "زبان". اما در ادبیات ما همواره چنین نرفته است. به سخن دیگر، زبان پهلوانی (یا پهلوی)، همان گونه که یادآور شده‌ایم، در اشاره به گویش خاندان‌های اشکانیان است که از خطهٔ حُلوان و جبال و آذربایجان و طبرستان و زنگان و ری و کومش و اصفهان و خراسان و سیستان تا فراسوی رود آمو روایی داشت. گویشی که زیر نام فهلویات، تا چندین سده پس از برافتادن ساسانیان رفتار و کردار و گویش آنان پا بر جای ماند.

^۳این مقاله، گفتار سوم از دفتری است موسوم به در جستجوی فردوسی از نگارندهٔ مقاله.

^۴واژهٔ "اسپهبدان" برای عبدالرزاق، نه به معنای لقب سپاهی‌گری (سپهبد) است، بلکه در اشاره به وابستگی نژادی وی به خاندان اسپهبدان خراسان از دودمان اشکانی است.

Asef Kholdani, "Reviewing the Shahnameh of Abu-Mansur: Ferdowsi and the Pahlavi Language," *Iran Nameh*, 26:3-4 (2011), 198-211.

ISSN 0892-4147 print/ISSN 2159-421X online/2011/26.34/198-211

این موضوعی است که می‌کوشم در دفترهای دیگر خود روشن سازم. اما موضوع یادشدنی این است که گرایش بخش بزرگی از ایرانیان به مذهب اسماعیلیه، به ستیز آشکار و نهان میان خاندان‌های اشکانی مهری با پارسیان ساسانی وابسته به نظام دین زرتشتی (مزدیسنان) باز می‌گردد؛ زرتشتیانی که چون دین و دولت خود را از دست رفته می‌دیدند، با آگاهی که از بنیاد نهادن و سازمان دادن “دین” داشتند، مکتب‌های اسلامی اهل تسنن را پدید آوردند. و بخش‌های اشکانی‌نشین، به ویژه از میان مهرانیان، از روز نخست به پدید آمدن نگرش‌های گوناگون شیعی از جمله شیعهٔ اسماعیلیه دامن زدند.

با اطمینان می‌توان گفت که پدران مردانی چون عبدالرزاق و مُعمری، چون اسلام پذیرفتند، به شیعهٔ اسماعیلیه گرویدند که به گاه سامانیان در خراسان در میان مردم هم هواخواهان و پایگاهی بلند یافته بودند. پس اگر سخن از شیعی بودن آنان می‌رود، به معنای پای‌بندیشان به تشیع زیدی یا شیعهٔ دوازده امامی نیست، چه در آن زمان این تشیع در میان خراسانیان و شهروندان توس شناخته شده نبود. شیعیان دوازده امامی نیز هنوز ادبیات مذهبی خود را سر و سامانی نبخشیده بودند؛ وانگهی آنان بیشتر عرب زبان بودند و نوشتارهایشان در بغداد و کوفه و قم به همان زبان فراهم می‌آمده است. هنوز نه اصول کافی، مجموعهٔ حدیثی تألیف محمد بن یعقوب کلینی (وفات: ۳۲۹ق) فراهم شده بود و نه از نهج اِبِلّاخه نشانی در میان بود. کتابی که در واقع کمابیش ۵ سده پس از خلافت امام نخست شیعیان، به دست سید رضی (متولد: ۳۵۹ق) در ری فراز آورده شد، و می‌بینیم که در اصول کافی، گنجینه‌ای از گفتارهای امامان شیعی، از آن یاد نشده است.

در گفتار حاضر، می‌کوشیم تا چگونگی فراز آورده شدن شاهنامهٔ ابومنصوری را بازنماییم، که حتی مقدمهٔ بر جای ماندهٔ آن، گنجینهٔ گرانمایی برای آگاهی از تاریخ ایرانیان در واپسین سده از پادشاهی ساسانیان، و کش‌مکش‌های رفته میان آنان و خاندان‌های خراسانیِ اشکانی محسوب می‌شود. آن نسخه از شاهنامهٔ ابومنصوری که امیرک توس بدو سپرد، به گویش (زبان) پهلوانی و خط پهلوانی (پهلوی) بوده است و از این روست که در شاهنامهٔ فردوسی برگه‌ها و نکته‌های ارزندهٔ تاریخی چشمگیری هست که در دیگر متن‌های ادبی و تاریخی ایرانیان به چشم نمی‌خورد. همین معنا به شاهنامه در شناخت از تاریخ و فرهنگ ایرانیان جایگاهی ویژه بخشیده است.

پروانهٔ پورشریعتی، تاریخ‌نگار برجسته، در اثر بی‌مانندش دربارهٔ همپادشاهی ساسانیان و اشکانیان و

ریشه‌های فرود و برافتادن ساسانیان، نخستین کسی است که بر این مقدمه از دیدگاه تاریخ‌نگاری، و همچون ”برگه‌ای تاریخی“، نگریسته و از آن سودها جسته است.^۶ در این گفتار ما نیز به سهم خود می‌کوشیم تا بر گفته‌های دیگری در این مقدمه، به ویژه بر ”زبان“ متن شاهنامهٔ ابومنصوری، پرتو افکنیم، کاری که به شناخت بهتری از چگونگی منبع اصلی شاهنامهٔ فردوسی و چهرهٔ دانای توس یاری می‌رساند.

در شاهنامهٔ ابومنصوری چه آمده است؟

دو بزرگ‌مردی که یاد کردیم در آرزوی آن بوده‌اند تا در جهان از خود یادگاری بر جای نهند. و در روزگار آنان هیچ چیز سترگ‌تر و مبرم‌تر از آن نبوده است که برای ایستادگی و رویارویی با عرب‌گرایی و علمای دین که در صدد بودند تا هر گونه اثری از ”ملیت“ (در مقابل ”امت“) را ریشه‌کن سازند، به فراز آوردن تاریخ ملی ایرانیان پرداخته شود.

در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری روند کار چنین آمده است:
”پس دستور خَویِش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کُتب [دارندگان ”نامه“ها/نوشتارهای تاریخی] را از دهقانان [ردهٔ زمین‌داران بزرگ] و فرزانیگان و جهاندیدگان از شهرها بیاوَرَد. چاکر او ابومنصور المعمری به فرمان او نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان. و هُشیاران از آنجا بیاورد از هر جانبی، چون، ماخ خراسانی، از هَری [هرات]، و چون، یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون، ماهوی خورشید پسر بهرام از نشابور، و چون، شادان پسر بُرزین از توس. و هر چهارشان گرد کرد و بنشاند به فراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامه‌شان، و زندگانی هر یکی و روزگار داد و بیداد و آشوب و جنگ و آئین از کِی نخستین که اندر جهان بود که آئین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریار که آخرین ملوک عجم بود، اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل شش از هجرت محمد (ص).“
آنچه از این بخش از مقدمه بر می‌آید این است که هر چهار تن از فرزندان خطهٔ خراسان و سیستان‌اند و نام آنان می‌تواند گواه بر تبار اشکانی‌شان باشد. و نیز اینکه در این تلاش عبدالرزاق و معمری، سخنی از پارسیان (ساسانیان) و موبدان نمی‌رود. در ادامهٔ این مقدمه، هدف از گردآوری و محتوای شاهنامه چنین آمده است:

”و این نامه را شاهنامه نام نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند، و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزانیگان، و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آئین‌های نیکو و داد و داوری و رای، و راندن کار

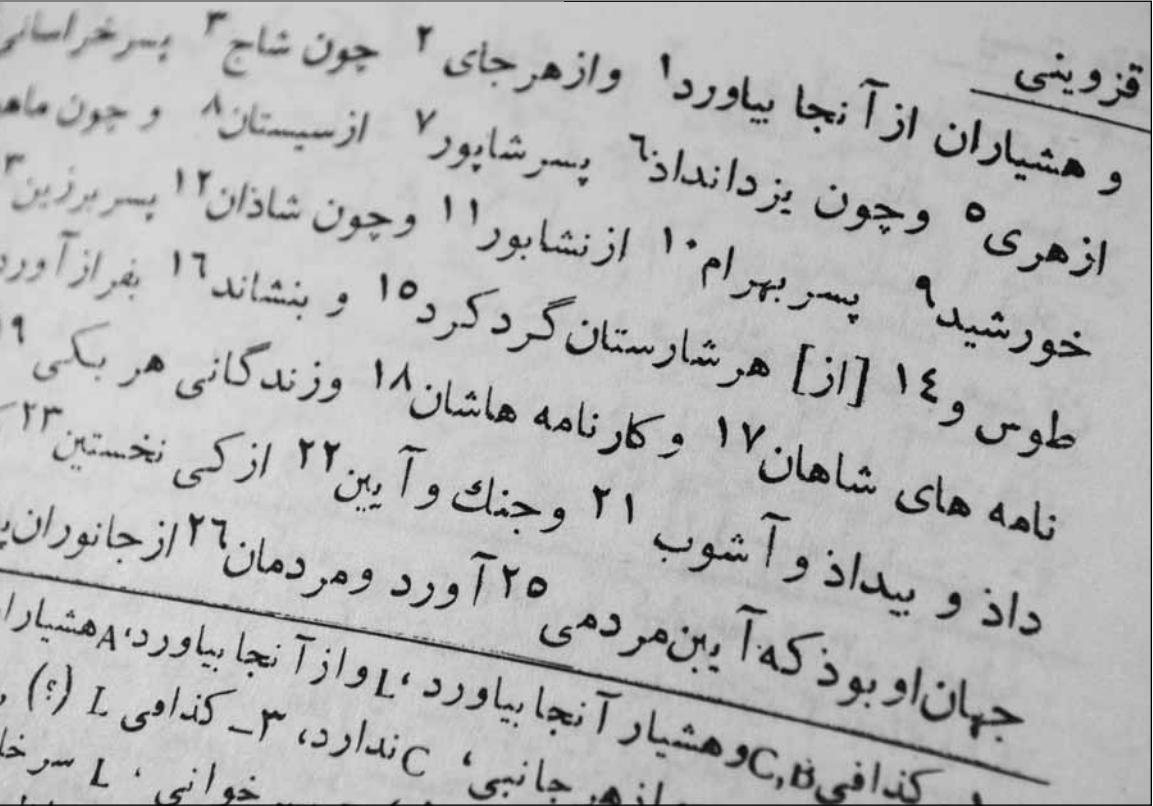
و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون زدن، و آزم داشتن و خواستاری کردن، این همه را بدین نامه اندر بیابند.“

این اشاره‌ها بازگوی تأکید فراهم‌آوردندگان این

اثر، بر آئین‌های داد و داوری، رزم و کین‌خواهی، ارج نهادن بر داشتن آزم است، که این همه بخش‌هایی است از نگرش‌های مهری.

آنگاه دربارهٔ سودمندی و چگونگی بهره‌مند شدن از این نامه سخن رفته است و به خواننده هُشدار داده می‌شود که در پرداختن به این نامه به ”مغز“ گفته‌ها و

قزوینی، ”مقدمهٔ قدیم شاهنامه“، ۳۵.



رفته‌ها (واژه‌ای که مولانا در ردّ شاهنامه و در تکیه بر قرآن به کار می‌گیرد) بنگرند و بدان دل دهند؛ چنان‌که می‌خوانیم:

”پس این نامهٔ شاهان گرد آوردند و گزارش کردند.

و اندرین نامه چیزهاست که به گفتار مر خواننده را بزرگ آید. و هر کسی داند تا از او فایده گیرد. و چیزها اندرین نامه بیانند که سهمگین نماید. و این نکوست و چون مغز آن بدانی، تو را درست آید و دلپذیر گردد: چون دستبرد آرش، و چون همان سنگ کجا [که آن را] افریدون به پای داشت، و چون ماران

^[1] برای مقدمهٔ ابومنصوری، نک: محمد قزوینی، بیست مقاله، (تهران: ۱۳۳۲ش)، ج ۲، ۳۰ – ۹۰.

^[2] نک:

Parvaneh Pourshariati, *Decline and Fall of the Sasanian Empire: The Sasanian-Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran* (New York: L. B. Tauris & Co. Ltd., 2008).

که از دوش ضحاک بر آمدند.“

”هَشیاران“ فراهم‌آورندهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری که از زخم زبان دُژاندیشان بر برخی از شگفتی‌های آمده در افسانه‌های آن آگاه بودند، توجّه می‌دهند که چون به مغز گفته‌ها پرداخته شود، دستیابی به پیام درونی آنها ممکن خواهد شد. و یادآور می‌شوند که:

”این همه درست آید به نزدیک دانایان و بخردان به معنا. و آنکه دشمن دانش بُود این را زشت گرداند. و اندر جهان شگفتی فراوان است؛ چنان چون پیغامبر ما (ص) فرمود: *”خَلْثُوا عَنِ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَاخَرَجَ”* گفت: هر چه از بنی اسرائیل گویند همه بشنوید که بوده است و دروغ نیست.“^{۷۶}

آنگاه برمی‌خوریم به سخن از شیوهٔ فراز آوردن شاهنامه و به گفتمان‌های آمده در شاهنامهٔ ابومنصوری، که از جمله در برگرفتهٔ داستان‌ها و پند و اندرزها، یعنی چکیده‌ای از آزمون‌های تلخ و شیرین ایرانیان در پهنهٔ جهان در گذر هزاره‌ها، و سخنانی است که هر کسی را در زندگی گیتiane به کار آید:

”و خواندن این نامه، دانستن کار شاهان است، و بخش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان. و سود این نامه هر کسی را هست، و رامش جهان است، و اندوه‌گسار اندوهگنان است، و چارهٔ درماندگان است. . . و دیگر که اندرو داستان‌هاست که هم به گوش و هم به دیدن خوش آید. که اندرو چیزهای نیکو و با دانش هست، همچون: پاداش نیکی و پادافره بدی، و تندی و نرمی، و درشتی و آهستگی، و شوخی و پرهیز، و اندر شدن و بیرون شدن، و پند و اندرز، و خشم و خشنودی، و شگفتی کار جهان. و مردم اندرین نامه این همه که یاد کردیم بدانند و بیابند.“

تا می‌رسیم به ”آغاز داستان“ و شناخت پایگه ایرانشهر در میان هفت کشور. و اشاره بهٔ تعبیر ”چهار سوی“ جهان؛ تعبیری، که یادآور ”چهارپر/چلیب، صلیب“ مهربان است که در دل آن خورشید به چهار سوی جهان پرتو روشنی و راستی می‌افکند. این هَشیاران بی توجّه به اینکه دیگر مرز و بوم ایرانشهر از میان برداشته شده و همه جا سخن از عجم و اَمَت و اسلام در میان است، یادِ سرزمین ایرانیان را در دل آنان زنده می‌سازند:

”هر کجا آرامگاه مردمان بُود به چهار سوی جهان از کران تا کران، این زمین را ببخشیدند و به هفت بهر کردند و هر بهری را یکی کشور خواندند. . . و هفتم را که میان جهان است، خُنیرَس بامی خواندند.

و خُنیرَس بامی این است که ما بدو اندریم، و شاهان او را ایرانشهر خواندندی. . . و ایرانشهر از رود آموی است تا رود مصر [در اشاره به مرز ایرانشهر به روزگار پادشاهیِ خسرو پرویز] و این کشورهای دیگر پیرامون

اویند. و از این هفت کشور ایرانشهر بزرگوارتر است به هر هنری.“

آنگه در مقدمه از نوشتارهای دیگری سخن به میان می‌آید که در فرازآمدن این ”نامه“ بدان‌ها توجه شده و بررسی شده‌اند. از این نوشتارهای تاریخی از جمله چنین یاد شده است:

”و اندر نامهٔ پسر مقفّع و حمزهٔ اصفهانی و مانندگان، ایدون شنیدیم که از گاه آدم صفی (ص) فراز تا بدین گاه، که آغاز این نامه کردند، پنج هزار و هفتصد سال^۸ است و نخستین مردی که اندر زمین پدید آمد آدم بود.“

و در آن از خداینامه‌هایی که در دست بوده است با عنوان ”نامه“ نام برده می‌شود:

”و همچنین است از محمد جهم برمکی مرا خبر آمد، و از زادوی شاهوی و از نامهٔ بهرام اصفهانی، همچنین آمد.“

و خداینامه‌هایی که رسانندهٔ روایت ساسانیان‌اند:
”و از نامهٔ ساسانیان موسی عیسی خسروی، و از هشام قاسم اصفهانی، و از نامه‌های پارس و از گنج‌خانه [کتابخانه]ی مأمون، و از بهرامشاه مردانشاه کرمانی، و از فرّخان موبدان موبد یزدگرد شهریار، و از رامین که بندهٔ یزدگرد شهریار بود^۹ آگاهی همچنین آمد و بر فرود ایشان به دویست سال برسد [در اشاره به دستیابی عباسیان بر شهر توس] که یاد کنیم از گاه آدم باز چند است.“

آبشخور و بُنمایهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری

اکنون می‌رسیم به مهم‌ترین بخش مقدمه و ریشهٔ پدید آورده شدن شاهنامهٔ ابومنصوری که پایهٔ پیشنهاد ما در این نوشته بر آن استوار گشته است؛ اینکه:

”و ایشان [یعنی آن چهار دهقان، دارندهٔ کتاب و از جرگهٔ دانایان] بدین گفتار گِرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن.“

و اینکه:

”و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان، باید آورد که این پادشاهی به دست ایشان بود،^{۱۰} و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند. پس ما را به گفتار ایشان باید رفت. پس آنچه یافتیم از نامه‌های ایشان گِرد کردیم.“

گزارش بالا، رسانندهٔ نکته‌های مهم زیر است:

◊ گردآورندگان نه فقط به منابع تاریخی، بلکه به خداینامه‌های گونه‌گون و نامهٔ ساسانیان و نسخه‌هایی از موبدان نگریسته و آنها را فروخوانی کرده‌اند.

◊ مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری گویای این مطلب مهم است که هر آنچه در این شاهنامه گزارش شده، یکسره گفتار دهقانان، یعنی آن چهار تن فرهیختگان است که ”خداندان کتاب“اند و پس.

◊ این بزرگان کتابی/ نوشتاری در دست داشته‌اند و

^۷شاهنامهٔ فردوسی نیز در آگاهی از این خُرده‌گیری‌ها، در همان آغاز سخن، چنین گوشزدی دارد:

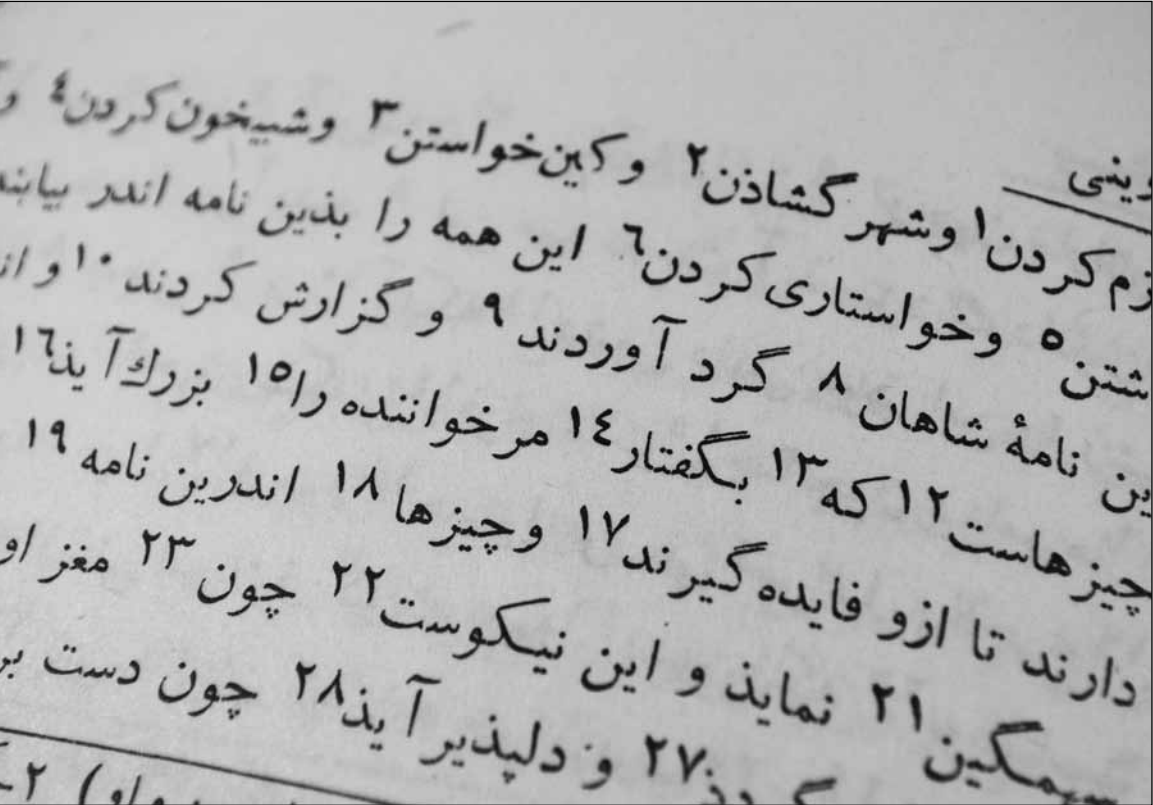
تو این را دروغ و فسانه مَدان

به رنگ فسون و بهانه مَدان

از او هرچه اندر خورد با خرد

دگر بر ره رمز و معنی برد (ج ۱، ص ۲۱)

^۸شمار ”۵۷۰۰ سال“ با آنچه در سرآغاز این گفتار از تاریخ فراز آمدن شاهنامهٔ ابومنصوری، زیر نام ”سال نوروزی“ آوردیم همخوانی دارد. این شمار بر پایهٔ نگرش دینی زرتشتی و نخستین انسان، گیومرث، باز می‌گردد که از سوی اسلامیان به پیدایی ”آدم“ بسته و جایگزین می‌شود، دیگری از دل تاریخ باستان بیرون کشیده شده است و مبنای دینی ندارد و به بنا گذاردن نوروز به دوران جمشیدی باز می‌گردد. در این باره، نک: به دفتری جداگانه که زیر عنوان نوروز و سال نوروزی در دست چاپ است.



قزوینی، "مقدمهٔ قدیم شاهنامه،" ۳۷.

^۹در این بخش از مقدمه، روشن می‌شود که شاهنامهٔ ابومنصوری برآیند نامهٔ باستان (خداینامه) است که در دست موبدان و دانایان بود و عبدالرزاق و دستگاهش بر آن شدند که با یاری فرخ مهان و پس از گفت و شنود یکایک خداندان کتاب از سخنان شهان و گشت جهان، نامه‌ای نامور، چنان پایان یابد که همی آگاهی‌های در دست را در برگیرد. اما فراز یاد شده، بدان معنا نیست که اسپهبد، موبدان را برای چنین کاری گرد هم آورد، بلکه چنان‌که یاد شد، این فقط مهان خراسانی بودند که در کاخ عبدالرزاق در شهر توس سپهبد انجمن کردند، و از جمله، روایت‌های موبدان را از خداینامه‌های موجود نزدشان باز خوانی کردند.

^{۱۰}این گفته، همان گونه که پروانه پورشربعتی در کتابش روشن ساخته‌است، رسانندهٔ نگرش دهقانان اشکانی‌تبار خراسان از در دست داشتن پادشاهی، و همپادشاهی‌شان با ساسانیان است.

آنچه را که یاد می‌کنند، برآمده از دل‌سپرده‌هایشان نیست، بلکه از کتابی، از “نامه“ای، است که به زبان مادری‌شان، “زبان پهلوانی“ و به خط پهلوی بوده است.

توس در دوران گذر از ساسانیان به جامعهٔ اسلامی پیش از پرداختن به این بحث، نظر خواننده را به پژوهش دیگر پروانهٔ پورشریعی، دربارهٔ تاریخ شهر توسَ جلب می‌کنیم و اینکه چگونه این شهر به صورت “دژ فرهنگ ایرانیان“ در می‌آید.^{۱۱} چکیدهٔ یافته‌ها پیرامون شهر توس، در پی یورش جُنَد اسلام به ایرانشهر، چنین است:

◊ شهر توس از دورهٔ خسرو پرویز در دست خاندان کنارنگ، از دودمان اشکانیان، بوده است.

◊ توسیان در آستانهٔ یورش مسلمین عرب، یزدگرد سوم را به توس راه ندادند؛ او و همراهانش به سوی شهر مرو رهسپار شدند که در دست ماهوی، برگزیدهٔ یزدگرد در آن شهر بود، همو که گردانندهٔ کارهای “خراسان بیرونی“ شناخته می‌شود.

◊ در آستانهٔ سر رسیدن عبدالله بن عامر، سرکردهٔ کشتارگران منتخب عثمان، به شهر توس، که قصدش رسیدن به شهرهای پر ثروت و کالا در سَعد و خوارزم چون بخارا بوده است، بزرگان توس با وی پیمانی بستند و برابر آن، وجوهی را به جُنَد اسلام دادند تا آنان شهر توس را به حال خود رها سازند و عاملی عرب از سوی آنان به شهر توس پای نهند.

بر این گونه، زمانی که همهٔ شهرهای ایرانشهر یکی پس از دیگری در برابر مسلمانان عرب سر فرومی‌آوردند، شهر توس همچنان در دست ایرانیان باقی ماند؛ چنین است تاریخ شهر توس تا سر رسیدن ابومسلم، کشتارگر خراسانیان و توسیان.

توس، از آن پس، نه تنها از یورش‌های سهمگین روزهای نخست عربان در امان ماند، بلکه فرصتی یافت تا ارزش های نیاکانی خود و زبان و آئین‌هایش را پاس دارد.

اما توس، پس از ویران‌گری سرکردگان عباسی زیر فرمان ابومسلم، دیگر جلوه‌ای نداشت. و از آن پس، این نیشابور بود که طرف توجه عباسیان و فرمانروایان نیمه مستقلی چون طاهریان قرار گرفت.

توسیان نیز رفته رفته دین نوآمدگان را پذیرفتند. اما به نظر نگارنده این دین نه در راستای نگرش و برداشت خوارج در سیستان بود، و نه در راستای نظرگاه علمای اهل تسنّن و دین رسمی خلفای عباسی، بلکه نگرشی از اسلام بود که اینان، و همراه با بیش‌تر بزرگان و دانشوران ایرانی در خراسان بزرگ، آن را پذیرفتند. این برداشت از اسلام، جهان‌بینی اسماعیلیه بود که هم رنگ و نگار ایرانی داشت و هم زبان نوشتاری ادبیاتش به زبان ایرانی (پارسی دری) بود. چنین است که می‌بینیم

توسیان را توجهی به بودن آرامگاه امام هشتم شیعیان دوازده امامی نبود که از دیدگاه اسماعیلیان امام شناخته نمی‌شد، و چنان‌که در جای دیگری آورده‌ایم، فردوسی با آن‌که در سراسر شاهنامه سخن از مأمون “روشن روان؛ با رای کیان“ هم به میان می‌آورد، هیچ اشاره‌ای به علی بن موسی الرضا نمی‌کند، تا زمانی که شیخ توسی از بزرگان شیعیه امامییه پای به توس مینهد.

زبان پهلوانی اشکانیان و گویش پارسیگ ساسانیان
با این پیش‌نگاه بر تاریخ توس، اکنون باز می‌گردیم به اینکه آن “کتاب“های خداوندان که شاهنامهٔ ابومنصوری بر پایهٔ آن‌ها فراز آمده است، به چه گویشی می‌توانست باشد.

امروزه در بررسی گویش ساسانیان، به جای واژهٔ درست و به کار رفته در دورهٔ ساسانیان، که “پارسیگ“ باشد، واژهٔ “پارسی میانه“ آورده می‌شود ، بی‌آن‌که توجه شده باشد که این کار به درهم‌ریختگی‌های تاریخی از شناخت دورهٔ پادشاهی اشکانیان می‌انجامد که همچنان و حتی چندین سده پس از بر افتادن آن خاندان، در هم پادشاهی با ساسانیان بوده‌اند.

شاهنامهٔ فردوسی گواه بر آن است که گویش پهلوانی/ پهلوی اشکانیان در سراسر این دوره در میان مردم شمالی ایران‌زمین همچنان رایج بوده است. و هستی فرهنگ ایرانیان و آفرینش شاهنامه مدیون کوشش همین خاندان‌هاست که سامانیان، از بازماندگان بهرام چوبین از خاندان مهربانیان از دودمان اشکانی، و پیرامونیان‌شان بر انجام آن همت گمارده‌اند.

چون نیک بنگریم، زبان پهلوانی/پهلوی خواندن گویش اشکانیان درست و بجاست، چه موجب گمراهی در شناخت تاریخ دوران ساسانیان و سده‌های پس از آنان نمی‌شود. به ویژه این‌که این گویش، به نظر ما، در ادبیات ایرانیان دورهٔ پس از ساسانیان و درکنار زبان پارسیگ/ پارسی، همچنان زیر نام “فهلویات“ به همین نام خوانده شده است.

این نیز پذیرفته شده است که واژهٔ “پهلوی“ برآمده

از واژه “پَرتوَه“ نام خاستگاه اشکانیان در خراسان است، واژه‌ای که سرانجام به صورت پَرتوَه< پَلتَهو < پَهلَو ۱۲ در آمده است، و “پهلوی“ نامیده شدن آن گویش، پذیرفتنی است.^{۱۳}

از آن‌جا که ایرانیان تا روزگار ما نیز گویش‌های بومی را همچنان در بستگی با نام منطقه‌ای می‌آورند که آن گویش درآن‌جا به کار می‌رود (مثلا گیلکی در اشاره به سرزمین گیلان، آذری در اشاره به سرزمین آذربایجان، و جز این‌ها)، می‌توان پذیرفت که گویشی که ساسانیان برخاسته از سرزمین “پارسَه/ پارس“ بدان سخن می‌گفته و می‌نگاشته‌اند، “پارسیک/ پارسیگ“ نامیده می‌شده است. این نیز هست که خطهٔ پارس به مدّت کمابیش ۴ سده زیر فرمان اشکانیان گردانیده می‌شد. و دست کم در این زمان بلند گویش پهلوی (پهلوانی) در آن دیار رواج داشته است، و دو گویش “پارسیگ“ و “پهلوانی /پهلوی“ همراه با یکدیگر به کار برده می‌شده‌اند. این فرض را نیز می‌توان پذیرفت که زبان درباری ساسانیان (=دری) بسیاری از واژه‌های زبان پهلوانی/ پهلوی را پذیرفته باشد که سده‌ها در تیسفون جهان می‌راندند.

ناگفته نماند که گویش پارسیگ تا سدهٔ نخست از پادشاهی ساسانیان حتی در شهر تیسفون نیز رونق چندانی نداشته است و می‌بینیم که:

◊ در گفت‌وگوهای میان مانی و بهرام شاه ساسانی، به ناچار، مترجم (زبان آور)ی حاضر می‌کرده‌اند تا گفته‌های مانی را که به گویش پهلوی/پهلوانی (اشکانی) بود به گویش ساسانیان (پارسی) بر گردانند.^{۱۴}

◊ مانی به منظور پراکَتش دینش از بخش‌های اشکانی‌نشین، از آذربایجان گرفته تا خراسان بزرگ، با گویش پهلوی سخن می‌گفته و می‌نوشته است تا با مانع زبان در میان مردم سر و کار نداشته باشد؛ و ◊ مانی همچنین به سبب باورمندی مردمان این سرزمین‌ها، در چارچوب آموزه‌های دینی‌اش، برای “مهر“ پایگاهی بلند قائل شده است.

G. Widengren, “Manichaeism and its Iranian Background,” *The Cambridge History of Iran*, 3(2): 967.

^{۱۵}**افردوسی** در شاهنامه، در اشاره به زبان پهلوانی، زبان ساسانیان را نیز پارسی – و نه پارسیگ– می‌آورد و همین امر، گاه سبب لغزش فکر و جدا ناناگاشتن آن گویش با “پارسی دری“ می‌شود.

^{۱۶}شاهنامه، ج۹، ۲۵۸.

^{۱۷}از این دیدگاه، این‌که زبان درباریان ساسانی را زبان “خراسانیان“ بنامیم، نادرست است. چراکه زبان خراسانیان همان پهلوی/اشکانی است و زبان دیوانی آن‌ها در بخش مرو، از آمیختگی زبان بومی و دری و پارسیگ (زبان دیوانیان به مرو) برآمد که رفته رفته از آن میان گویش دری بالید و هر دو گویش اشکانی و ساسانی را در جامعهٔ اسلامی شده، کنار زد.

به هر روی، هر چند در سدهٔ پیشین، پژوهشگرانی عنوان “پهلوی“ را برای هر دو خاندان ساسانیان و اشکانیان به کار برده و بر آن بوده‌اند که “پهلوی“ بخش‌های جنوب باختری، در مقابل پهلوی اشکانی، برای گویش مردم بخش‌های شمال و شمال خاوری ایرانشهر بوده، واقعیت آن است که در میان ایرانیان چنین نبوده است، چه می‌بینیم که در شاهنامه نیز میان زبان خاندان‌های اشکانی تبار با پارسیان تفاوت آشکاری هست.

و همان گونه که پورشریعی در بخش پایانی کتاب خود بدان توجه کرده است، پس از دادگاهی و زندانی شدن خسرو پرویز، گلینوش فرمان شیرویه قباد را به اُشتاد نامی یادآور شده و او را گفته است که نباید کسی با شاه برکنار شده گفت و شنودی داشته باشد؛ خواه این کس به زبان پهلوی سخن گوید (از میان خاندان‌های اشکانی باشد) یا به پارسی^{۱۵} (از میان پارسیان/ ساسانیان). این نکته نشان می‌دهد که شاهان ساسانی، چون خسرو پرویز، هم با گویش اشکانیان، یعنی پهلوی، آشنا بوده‌اند وهم بالطبع با گویش پارسی:

و لیکن مرا شاه ایران قباد

بسی اندرین پند و اندرز داد

که هم‌داستانی مکن روز و شب

اگر پارسی گوید ار پهلوی^{۱۶}

گویش پارسیگ ساسانی همان است که مردم در کوست پارس بدان سخن می‌گفتند و در گذر چندین سده در دربار ساسانیان در تیسفون، و درآمیختگی و پروردگی با زبان پهلوانی (گویش پهلوی) زیر نام “دری“ پر و بال گرفت. این را نیز می‌دانیم که اگر مرو پیش‌تر پایگاه دیوانی ساسانیان برای گردانیدن امور خراسان نبوده باشد، به دنبال ستیز توسیان با خسرو پرویز، تا آن‌جا که کنارنگ توس یزدگرد را که افتان‌وخیزان، شهریاری خویش را نگه داشته بود، به درون توس راه نمی‌دهند، و با جایگزین شدن توس به عنوان دیوان‌گاه خراسان با مرو، و با رویدادهای ستیزه‌جویانهٔ بعدی، توس از چشم شاهان ساسانی افتاد. مرو در واپسین سال‌های فرمانروایی آنان، جایگاه فرمانروای خراسان بیرونی شناخته شد و گویش دری(=درباری) در شهرهای خراسان بزرگ پراکنده شد.

بریافته‌های پژوهشگران که بیش تر به شناساندن منابع پرداخته‌اند، این را می‌توان افزود که در ایرانشهر از جمله ۳ گویش در کنار هم بودند: زبان پهلوانی (پهلوی) ، گویش پارسیگ و گویش دری. و سرانجام در روند اسلام‌پذیری، این گویش چونان زبان اسلامی– ایرانی در رویارویی با آئین مهربان و با “زبان پهلوانی“ و زبان پارسیگ ساسانیان قد برمی‌کشد.^{۱۷} از آن پس، در خراسان زبان دری روز به روز پروردگی یافت، و پس

نگاهی بر شاهنامهٔ ابومنصوری

ایران نامه سال۲۶، شماره ۳–۴

از ۲۰۰ سال از یورش مسلمانان عرب، نگارندگان در سخن از آن به عنوان گویش “پارسی دری” یاد می‌کنند و در متن‌های پسان‌تر و با کشانده شدن پارسی دری به بخش‌های باختری و به صورت زبان ملی ایرانیان درآمدن آن، زیر عنوان “پارسی” از آن سخن می‌رود. همان گونه که آوردیم، در پی چیره شدن سپاه اسلام بر ایران‌شهر و پافشاری عربان و موالی آنان بر پذیرفته شدن دین و زبان فاتحان، رویداد بسیار مهمی در تاریخ ایرانیان رخ داد، و آن اینکه مزدیسنایان (زرتشتیان) و فرزندانشان، که در گذر کمابیش یک هزاره با مسائل دین و برپا داشتن نهادهای دینی آشنا بوده‌اند، آرام آرام نهادهای دین اسلام را با برداشت “تسَنَن” شکل دادند؛ کاری که خلفای عباسی را سخت خوش آمد، چه آنان دین و دولت را “دو نگین در یک انگشتری” عنوان می‌کردند. و این گونه آشتی ضمنی با عباسیان فرصتی برای آنان فراهم آورد تا در روند گذر از روزگار ساسانیان به دورهٔ اسلامی، بزرگان دین زرتشتی به نگارش یک رشته از کتاب‌های دینی خود بپردازند؛ کتاب‌هایی که طبعاً بیش‌تر در برگیرندهٔ ارزش‌ها و پیام‌های دینی‌شان است تا تاریخ ملی ایرانیان. حال آن‌که اشکانیان مهری را چنین بویه‌ای نبوده است، بلکه پایهٔ کار آنان توجه به حفظ آئین‌های نیاکانی و تاریخ ملی ایرانیان بوده، آئین‌هایی که در دل هر ایرانی زنده بوده است.

اکنون ببینیم که در دیگر بخش‌های ایران‌زمین، و به ویژه شهر توس که بیرون از سلطهٔ عربان مانده بود، چه رخ داد؟

به نظر ما دل‌مشغولی بزرگان و فرزانشان خراسانی، که سخت در بند زبان و فرهنگ اشکانی و پایبند “خداوند مهر” بودند، از دل‌مشغولی بزرگان زرتشتی – پارسی کاملاً جدا بوده است. به ویژه آن‌که در باورمندی مهری آنان بیش‌تر سخن از “آئین” می‌رود تا از “دین”. ارزش‌های مهری چنان در خون و در تار و پود وجودِ ایرانیان ریشه دوانیده بود که به فراز آوردن ادبیات مهری نیازی احساس نمی‌کرده‌اند. آن‌چه برای بزرگان خراسانی – سیستانی اهمیت داشته، سخن گفتن از تاریخ بوده است؛ تاریخی کهن که بازگوگر آزمون چندین هزار ساله ایرانیان و گویای “ملیت” و هویت ایرانیان بوده است. به دیگر سخن، برای آنان – چون پارسیان – ستیز “دین بهی” با دین اسلام اساساً مطرح نبوده است. فرزندان خاندان‌های اشکانی مهری، پاس‌داری و تکیه بر “ملیت” را به صورت ابزاری برا در برابرِ نگرش “امتی” علمای اسلام می‌نگریسته‌اند.

از میان فرزندان خاندان‌های اشکانی، کسانی که به دین اسلام گرویدند، به شیعهٔ اسماعیلی گرایش نشان دادند؛ مذهبی که هم در مقابل عباسیان و علمای دین عرب‌گرا کارساز بود، و هم بر خلافِ روش

شیعهٔ دوازده امامی بود که در آن بر عربی‌اندیشی و عربی‌نویسی تکیه می‌شد. وانگهی، شیعهٔ دوازده امامی از دورهٔ سلجوقیان، و به ویژه پس از مغولان، نیرو گرفت و در آن، زبان نوشتاری، یعنی زبان امامان این مذهب، عربی باقی ماند. از این جاست که زبان پارسی دری در میان خراسانیان به اسلام گرویده، رونق گرفت، شاعران پارسی‌گوی ظاهر شدند، بلعمی‌ها و جیهانی‌ها تاریخ و جغرافیا به پارسی نگاشتند؛ و قرآن و تفسیر آن به پارسی ای شیوا برگردانیده شد.

به هر روی، هنگامی که شاهنامهٔ ابومنصوری و شاهنامهٔ فردوسی فراز آورده می‌شد، این خراسانیان و خاندان‌های اشکانی بودند که همچنان زبان مادری خود (زبان پهلوانی/ پهلوی) را در گفت و گوی روزانه و نوشتارهایشان به کار می‌گرفتند. این نکته را نیز باید به خاطر داشت که نوشتن تاریخ ملی، پیشینه در روزگار شهریاری اشکانیان دارد که بعدها در زمان ساسانیان با عنوان “خداپنامگ” نامور گشت.^{۱۸}

نکتهٔ دیگری را که باید یادآور شویم، به نوشتارهای مزدیسنان مربوط است، که به خط پهلوی (پهلوانی) به نگارش درمی‌آمد. این گفتهٔ عنصرالمعالی در شرح معنای واژهٔ “گیومرث” گویای این نکته است: “در کتابی از آن پارسیان به خط پهلوی، خواندم که زردشت را پرسیدند، هم برین گونه جواب داد، گفت: “زبای گویای میرا.”^{۱۹}

برای آشنایی بیشتر با مطلب و نیز برای روشن ساختن ریشهٔ برخی سردرگمی‌ها در شناخت تاریخ ایرانیان روزگار اشکانیان و ساسانیان – با دو جهان بینی

متفاوت مهری و زرتشتی – که حتی در میان بزرگان فن پیش آمده است، به بخش‌هایی از نوشتهٔ ژالهٔ آموزگار و احمد تفضلی در این زمینه می‌پردازیم. در این نوشتار هر دو پژوهش‌گر چه آسان و ازادانه واژهٔ نوپیدا و بی‌پیشینه و بی‌ریشهٔ “پارسی میانه” را به کار می‌گیرند، که خود سردرگمی بیش‌تری را فراهم می‌آورد:

”پهلوی منسوب به پهلو است و این واژه از صورت ایرانی باستان پُرتوه آمده است. . . و منسوب به آن در زبان فارسی پهلویگ و پهلوانیگ است. فارسی یا پارسی منسوب به پارس مشتق از صورت ایرانی باستان پارسه می‌باشد که نام سرزمین فارس است. در سنگ‌نوشته‌های پارسی باستان این زبان پارسه و در متن‌های فارسی میانه پارسیگ نام دارد که هر دو معادل پارسی (= فارسی) است. بنا بر این اشتقاق پهلوی به معنی “زبان پارتی [اشکانی]” است و نه فارسی.”^{۲۰}

اکنون ببینیم آبخشور گرفتاری پدید آمده از کنار نهاده شدن کاربرد گویش پهلوانی/ پهلوی و کاربرد آن در ادبیات زرتشتی – که بالطبع به پارسیگ است و نه به پهلوانی – از چه زمانی و به دست چه کسانی آغازیده شده است. در ادامهٔ سخنان بالا می‌خوانیم:

”قدیم‌ترین مأخذی که در آن زبان فارسی میانه [پارسیگ]، پهلوی (فهلوی) نامیده شده، روایت جاحظ (وفات: ۲۵۵ق) است. بنا براین چنین می‌نماید که اطلاق پهلوی (فهلوی) به فارسی میانه (زبان متن‌های زرتشتی که به زبان متداول دورهٔ ساسانی نوشته شده) از قرن سوم هجری است و همان‌گونه که پیش از این ذکر شد، در متون اصلی، دو اصطلاح پهلویگ و پارسیگ هر

در این زمینه دهخدا گردآوری ارزشمندی از متن‌های دوران پس از ساسانیان دارد. اما از آن نمی‌توان به برآیندی روشن از پیدایی گویش دری رسید. در دانشنامهٔ ایرانیکا نیز ج. لازار (G. Lazard) مقاله‌ای دارد که چون بر لغزش وی در نسبت دادن ترجمهٔ کیدله و دمنه از متن عربی به فارسی دری به بلعمی چشم ببویشیم، زیرا لازار، به نادرست، بلعمی وزیر دربار سامانیان را برگردانندهٔ متن عربی کلیه دمنه آورده است، حال آن‌که، او از رودکی چنین درخواستی کرد، و آن گویندهٔ بزرگ است که به چنین کاری سترگ دست می‌زند. به هر روی، این مقاله نیز دربردارندهٔ منابعی از کاربرد “دری” در متون گوناگون است. اما باز هم از چگونگی پیدایی گویش دری پرده برنمی‌دارد. آن‌چه در میان گفته‌ها و آورده‌های گوناگون آمده، جالب است، برای نظر خانلری دربارهٔ گویش “دری” که با نظر نگارنده، هم‌خوانی دارد، نک: زنجیره‌ای چهارده دفتری “ایرانی کیست و ایرانی کجاست”، به ویژه “شناسنامهٔ ایرانیان، ویژگی‌های ملی” گفتار پیرامون “زبان ایرانی”.

^{۲۱}**عبدالغنی میرزایف**، ابوعلی عبدالله رودکی و آثار منظوم رودکی (استانین آباد: نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۸)، ۵۷۷.

^{۲۳}اسکندرنامه (روایت فارسی کالیستنس)، پرداخته میان قرون ۸ – ۸ق (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳)، ج ۱، ۹۸.

^{۲۴}**فرامرز بن خدادد بن عبدالله کاتب ارجانی**، سمک عیار، به کوشش پرویز ناتل خانلری، (ج۳: تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷)، ج ۲، ۳۳۸.

یک به جای خود به کار می‌رفتند.“

آن‌چه موجب این گونه سردرگمی امروزیان گشته است، و ما بار دیگر آن را یادآور می‌شویم، “خط” اشکانیان است که به درست همنام با گویش آنان یعنی “پهلوی” یاد می‌شود. و این همان خطی است که ساسانیان تا پیش از فراهم آوردن خط کامل دین دبیره در سده‌های پسین از پادشاهی‌شان، در آثار خود به کار برده‌اند.

دو نگارندهٔ گرامی یادشده با اظهار نظری این چنین، از اهمیت شایان خاندان‌های اشکانی در دورهٔ پادشاهی ساسانیان و چندین سده پس از آنان می‌کاهند:

”اما در سده‌های نخستین دورهٔ اسلامی اصطلاح “فارسی” را برای “فارسی نو”^{۲۱} که از “فارسی میانه” [پارسیگ] متحول شده بود، به کار می‌بردند، درنتیجه اطلاق آن به “فارسی میانه” یعنی فارسی!! [پارسیگ] متداول زمان ساسانی موجب ابهام می‌شد. از این رو، این زبان را در تقابل با “فارسی نو”، “پهلوی” نامیدند که از میان زبان‌های ایرانی میانه، پس از فارسی میانه، از همه معروف‌تر بود.”

یکی از نکاتی که این دو بدان توجه نکرده‌اند، کاربرد واژهٔ “دری” در وهلهٔ نخست و پسان‌تر “فارسی دری” به دنبال برافتادن پادشاهی ساسانیان در بخش‌های اشکانی‌نشین در خراسان و بخش‌های باختری ایران‌شهر است؛ گوییشی که گفتیم از سوی دربار ساسانیان به دیوان مرو (کنون نوین کنارتنگ خراسان) در خراسان منتقل و، پیش از یورش عرب، به زبان دیوانی آن دیار بدل گشته بود. حال آن‌که مردم بومی خراسان همچنان به زبان خود، یعنی پهلوانی، سخن می‌گفته‌اند. شگفتا که این را نیز می‌آورند:

”و در این زمان پارتی (=پهلوانیگ، پهلویگ) دیگر زبان زنده‌ای نبود تا موجب ابهام گردد. بنا بر این، در دورهٔ ساسانی “پهلوانی/پهلویگ” (=پهلوی پارتی [زبان پهلوانی/پهلوی]) در تقابل با فارسی (فارسی نو) قرار دارد.”

حال آن‌که نه فقط رودکی به زبان پهلوانی آشنایی دارد که بدان زبان چنین می‌سراید:

اگر پهلوانی ندانی زبان

وَرَز رود را ماورالنهر دان^{۲۲}

یا به اشاراتی این چنین در اسکندرنامه بر می‌خوریم: اما کتاب سام نریمان که در دست توست بنگر. . . که آن کتاب به زبان پهلوی بود، ایرانیان را از آن کتاب گشایش پدید آمد.^{۲۳}

یا در سمک عیار از روزگار اشکانیان، ادیاران (عیاران) در بند آئین مهر آشنا به گویش پهلوی یاد می‌شوند:

”روزافزون گفت به زبان پهلوی که شما از پس می‌آئید و دماغ‌ها سخت در آکنید.”^{۲۴}

نگاهی برشاهنامهٔ ابومنصوری

ایران نامه سال۲۶، شماره ۳–۴

بگذریم از داستان پرآوازهٔ ویس و رامین^{۲۵} که به دورهٔ اشکانیان و خراسان باز می‌گردد، جایی که کانون اسپهبدان شناخته می‌شد. و ”یار مهربان“ فردوسی نیز داستان ”بیزن و منیژه“ را ۴ سده پس از یورش مسلمانان عرب، به زبان پهلوی برای فردوسی می‌خواند تا او آن را به پارسی برگرداند:

بپیمای می تا یکی داستان

بگویمت ازگفته‌ی باستان

پس از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ

همان از در مرد فرهنگ و سنگ

بگفتم بیار ای بت خوب چهر

بخوان داستان و بیفزای مهر. . .

پس آن‌گه بگفت ار ز من بشنوی

به شعر آری از دفتر پهلوی^{۲۶}

جا دارد که بیشتر به شکافتن این گفتمان پرداخت

که هر چه بیشتر بکاویم به زیبایی سرشار و پروازهای پندار بیش‌تری در زبان ملی خویش پی می‌بریم.^{۲۷} این را نیز یادآور می‌شویم که شمس قیس رازی (از فرزندان شهر ری، پایتخت خاندان مهرانی اشکانیان و کانون اسماعیلیان) در کتاب پر آوازه‌اش المعجم فی معائیر اشعار العجم، دربارهٔ شعر پارسی یادآور می‌شود که مردمِ عراق را رغبت چندانی به انشاء و انشاد ادبیات فهلوی دارند و از قول و غزل‌های عربی و دری چنان لدت نمی‌برند که از فهلویات. و این‌که، چون قیس، خود از مردم ری بود، در درستی گفتهٔ او شک نمی‌توان برد. و بنا بر این زبان ری نمی‌تواند زبان مرسوم درباریان ساسانیان باشد.^{۲۸}

چکیده و برآیند سخن

بار دیگر به این گفت‌آوردی از مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری باز می‌گردیم. آن‌جا که در متن مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری چنین می‌خوانیم:

”و این نامه را هر چه گزارش کنیم، از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی به دست ایشان بود، و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند. پس ما را به گفتار ایشان باید رفت.“

بر پایهٔ گفته‌های پیش تر و یادآوری فراز بالا، برآیند فشردهٔ زیر را پیش روی خوانندگان می‌نهمیم:

◊ امروزه این را می‌دانیم که در زمان ساسانیان، نظام زمین‌داری در اِرانشهر همچنان در دست خاندان‌های اشکانی مانده بوده، و این که ”دهگانان“ همان سرکردگان همین زمین داران بوده‌اند که مردمی فرهیخته و دانا شناخته می‌شده‌اند.

◊ به نظر ما، ”نامه“ یا ”نامه‌ها“ی در دست ”خدائوندان کتاب“، یعنی فرازآوردندگان شاهنامهٔ ابومنصوری، نمی‌تواند به عربی یا گویش پارسیگ ساسانیان یا دری،

یا پارسی دری بوده باشد و خردپذیر آن است که بپذیریم برگه‌های در دست ایشان به گویش پهلوانی/پهلوی بوده است.^{۲۸}

◊ پس می‌توان پذیرفت که اصل متن شاهنامهٔ ابومنصوری هم به گویش پهلوی فراهم آمد و سپس در دستگاه عبدالرزاق و متناسب با سیاست دستگاه دیوانانش به ”فارسی درّی“ برگردانده شد. چه، سخت بشود باور داشت و پذیرفت که آن خداوندان کتاب با چنان نام‌های سبّۀ ایرانی^{۲۹} آن‌چه را که در سرآغاز مقدمه آمده است قلم زده باشند:

”سیاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان آفرید و ما بندگان را اندر جهان پدیدار کرد. . . درود بر برگزیدگان و پاکان دین‌داران باد
خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و اهل بیت^{۳۰} و فرزندان او باد.
آغاز کار شاهنامه از گردآوریدهٔ ابومنصوری.“

◊ این پیش‌فرض‌ها چندان دور از ذهن نیست. چنان‌که یادآور شدیم، فردوسی زبان پهلوانی را می‌دانسته است و از این رو برای او دشوار نبوده است که اصل شاهنامهٔ ابومنصوری را که به گویش پهلوانی بود، بخواند و دریابد.

آن‌چه می‌گوییم در ”گفتار اندر فراهم آوردن کتاب“ از شاهنامه نیز منعکس است و بازگفتِ همان است که در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری آمده است، و آن این‌که پسر عبدالرزاق، امیرک توس، نسخه‌ای از آن شاهنامه را که به زبان پهلوانی/ اشکانی/ پهلوی فراهم آمده بود، در دست داشته است، نسخه‌ای که از گزند یک کتاب‌سوزی بزرگ در امان مانده بود. این کتاب‌سوزی به دنبال کشته شدن عبدالرزاق و تاراج کاخ وی رخ داد، و در آن نسخه‌های شاهنامهٔ ابومنصوری به پارسی دری، دچار سرنوشت آثار رودکی گردید و نابود شد. به هر روی، این نسخه همان ”نامه“ای است که وی– جوانی از گوهر پهلوان (اشکانی تبار)، خردمند، بیدار دل، و روشن‌روان– به فردوسی سپرد:

به شهرم یکی مهربان دوست بود
تو گفتی که با من به یک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای
تو به نیکی گراید همی پای تو
نبشته من این نامهٔ پهلوی
به پیش تو آرم مگر نغّوی
گشاده زبان و جوانیت هست
سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامهٔ خسروان بازگوی
بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من
بر افروخت این جان تاریک من^{۳۱}

^{۲۵}ویس و رامین؛ گرگانی در سخن گفتن از خورآسان/خُراسان. به معنای چاپکه برآمدن خور، و پهلّو به معنای منطقه، می‌سراید: به لفظ پهلوی هرکس سَراید

خوراسان آن بود کز وی خورآید

خراسان پهلوی باشد، خورآمد

عراق و پارس را زو خور برآمد

خُراسان است معنی خور آسان

کجا زو خور بر آید سوی ایران

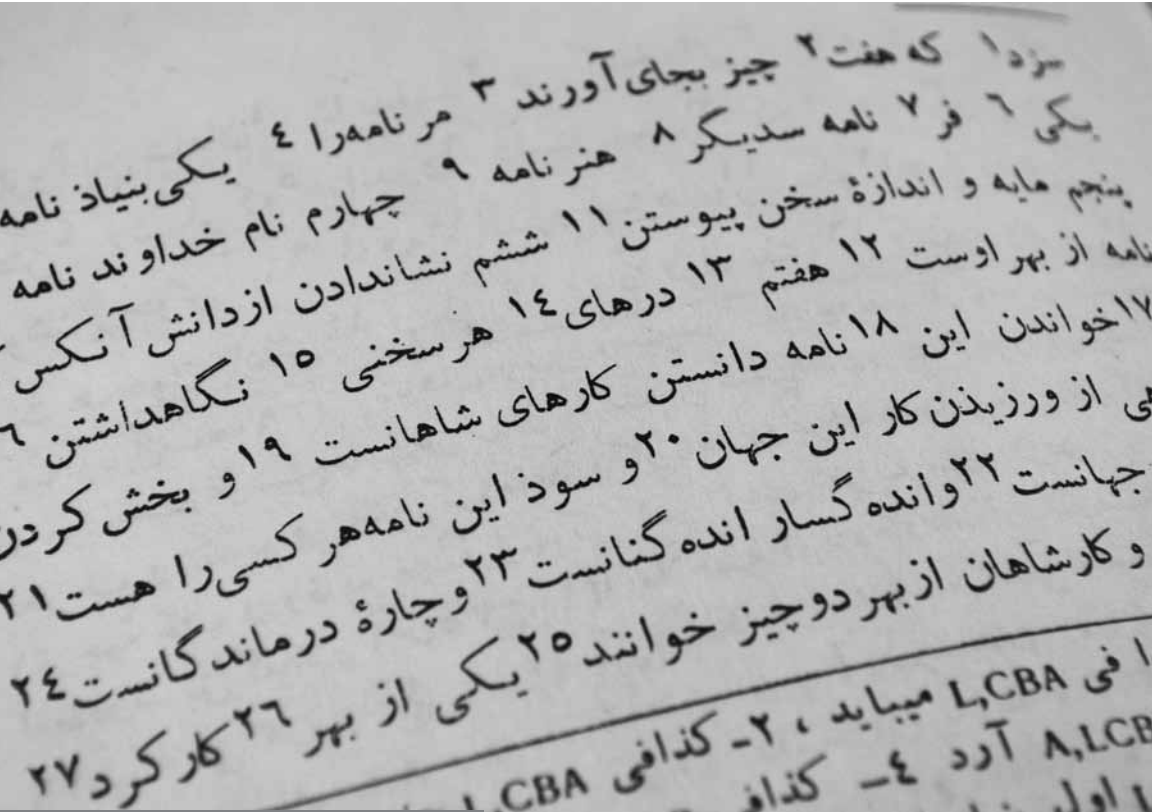
^{۲۶}شاهنامه، داستان بیژن و منیژه، ج ۵، ۸

^{۲۷}از آن‌جا که ایرانیان از دیرباز، زبان خویش را به چشم شیواترین و گویاترین زبان می‌نگریستند، در سرایش‌های خویش گاه، گویش پهلوی را که زاده و ریشه‌ای بلند از تاریخ مردمان بخش‌های ”شمال“ بود، همچون نغمهٔ بلبل یاد کرده‌اند. چنان‌که در شاهنامه آمده است:

سرزمین‌های ”ماد“، چون آذربایجان و همدان و لرستان خواهان بسیار داشت.

^{۲۹}یکی از ویژگی‌های ایرانی ماندن و نپيوستن به فرقِ اسلام، در سده‌های نخستین از روزگار پس از ساسانیان، نگاه داشتن نام ایرانی برای فرزندان بود. اگر نیای عبدالرزاق و معمری اسلام آورده و پسران خویش را نامی عربی گزیده‌اند، نام خداوندان کتاب و تخلص ”فردوسی“ که دانای توس برای خویش برگزیده و به نادرست و بی هیچ برگه‌ای برخی بدو کنیهٔ ”ابوالقاسم“ وصله زده اند، نام‌هایی ایرانی‌اند، نک: نوشته‌ای زیر چاپ با عنوان: نام و نامگذاری در میان ایرانیان.

^{۳۰}از نشانه‌های دیگر اسماعیلی بودن عبدالرزاق کاربرد واژهٔ ”اهل بیت/ آل“ در اشاره به خاندان ”علوی“ در رویارویی با اصطلاح ”اصحاب“ است که اهل تسنن در نوشتارهای خود می‌آوردند.



قزوینی، "مقدمهٔ قدیم شاهنامه"، ۳۹.

نگه کن سحرگاه، تا بشنوی

ز بلبل، سخن گفتن پهلوی

یا در این شعر منسوب به خیام:

روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد

ابر از رخ گلزار همی شویند گرد

بلبل به زبان پهلوی با گل زرد

فریاد همی زندک: می باید خورد

و در شاهنامه، در اشاره به فرزندان برومند اشکانی و زبان آنان بارها، سخن از ”سرود پهلوی“، ”جوشن پهلوی“، ”خط پهلوی“، ”کیش پهلوی“ و ”جامهٔ پهلوی“ رفته است.

^{۲۸}**فریدون جنیدی**، نامهٔ پهلوانی، آموزش خط و زبان پهلوی (اشکانی، ساسانی)، (ج۲: تهران: نشر بلخ، ۱۳۸۶ش)، ۱۹. نگارنده در همان‌جا، به این نکته نیز توجه می‌دهد که فهلویات، بیش تر در

◊ همان گونه که در گفتاری دیگر پیرامون

سرچشمه‌های شاهنامه از در جستجوی فردوسی

آورده‌ایم، دانای توس برای روشن شدن برخی از

گفته‌ها، شنوده‌ها و رفته‌هایی که در شاهنامهٔ ابومنصوری

و در دیگر منابع پهلوی که در دست داشته، به هر

سوئی سر می‌کشیده است. گاه به شنیدن یادماندها و

منابعی در دست ”دهقان پیری به چاچ“ روی آورد،

گاه– و مهم‌تر– به دیدار دو تن از چهار تنی می‌رود که

شاهنامهٔ ابومنصوری را فراهم آورده بودند، از این دو، یکی همان ”شاهوی“ است که او را بیدار دل، پیر دانا،

و بسیار دل خوانده است؛ و دیگری را مرزبان هری،

جهاننیده ”ماخ“ سخن‌دان، و با فرّ و با یال و شاخ.

آن‌چه روشن می‌نماید، این کسان – که آزاد سرو نیز در آن جرگه بوده است– از خراسان و در بستگی به خاندان اسپهبدان از دودمان اشکانی می‌توانند باشند.

◊ این نیز ممکن است که فردوسی از شنوده‌هایش از مقدمهٔ ابومنصوری– که به زبان پهلوانی بود و با نگرش خداینامه‌های ساسانیان، چه روایت شاهانه و چه روایت موبدانهٔ آن^{۳۲}، سازگاری داده شده بود– چندان خرسند نبود یا در آن‌ها کاستی می‌دید. چنان‌که در روایت شاهانهٔ آن، چون به بهرام چوبین می‌رسد، به آن کمانگیر و سردار بزرگ کم بها داده شده است یا در روایت موبدانهٔ آن، رستم جهان پهلوان پایگهی ندارد، از این رو، فردوسی در شاهنامه، همچون ثعالبی در غرر اخبار فرس^{۳۳}، با دیدار از ”آزاد سرو“ رستم را به ایرانیان می‌شناساند.

ناگفته نماند که به رغم دستکاری و دستبرد و گشتگی‌ها در برگ‌های نخستین از ”آغاز کتاب“، یعنی گشایش شاهنامه فردوسی، همچنان پیام و سامان‌بندی فردوسی نه فقط با سرآغاز مقدمهٔ ابومنصوری به پارسی دری هم‌خوان نیست، بلکه حال و هوای دیگری دارد.^{۳۴}

◊ امروزه نسخهٔ کامل شاهنامهٔ ابومنصوری در دست نیست تا بدانیم واژگان پهلوی در آن متن به کار رفته بوده است یا نه. اما این‌که واژگان پهلوی در شاهنامه فردوسی بوده و پیشینیان، واژگان پهلوی و دری را جدا از هم می‌انگاشتند، می‌تواند گویای این نکته باشد که اگر در سرایش شاهنامه گاه واژگان پهلوی آورده است، که چه بسا در گویش دری و فارسی دری، مترادفش بدان زمان فراهم نیامده بود، دلیلی دیگر بر آن باشد که نسخه‌ای از آن نامهٔ باستان که امیرک توس بدو داد، به زبان (گویش) پهلوانی بوده، و فردوسی گاه در برگردانیدن متن نامهٔ باستان از گویش پهلوانی به شعر، عیناً به کار بسته است. چنان‌که محمد بن رضا بن محمد علوی (زیسته به سدهٔ ۶ق) که پس از اسدی توسی کهن‌ترین فرهنگ را دربست بر اساس واژگان شاهنامه

نگاشت، در ”دیباجه“ بر این فرهنگ‌نامه گزارش می‌کند:

”چون به جانب عراق افتادم، به شهر اسفهان رسیدم.

در کوچه‌ها و مدرسه‌ها و بازارها می‌گشتم تا به مدرسهٔ

تاج‌الدین رسیدم. چون در رفتم، جماعتی دیدم نشسته

و در کتابخانه باز نهاده و هر کسی می‌نوشت، و چون

آن جمعیت دیدم پیش رفتم و سلام کردم و نشستم و

گفتم: در این خزانه [کتابخانه] شهنامهٔ فردوسی هست؟ صاحب خزانه گفت: هست. برخاست و مجلد اول از شهنامه به من داد. گفتم: چند مجلد است؟ گفت: چهار

مجلد است و در هر مجلدی پانزده هزار بیت. چون باز کردم، خطی دیدم که صفت آن باز نتوان داد و جدولی و تذهیبی که به از آن نباشد. . . چون آن را می‌خواندم

و در دل تأمل می‌کردم هر بیتی که در او لفظ مشکل

بود از زبان دری و پهلوی، معنی آن برخی در زیر

نوشته بود. با خود گفتم که مثل این نسخه کس ندیده

است و این الفاظ را جمع باید کرد که بسیار خوانندگان هستند که این شعر می‌خوانند و معنی این الفاظ را نمی‌دانند…^{۳۵}

در سدهٔ ۸ق فخرالدین مبارک قواس غزنوی، فرهنگ‌نامه‌ای بر اساس واژگان اسدی و اشعار شاهنامه و شعرای دیگر برای پادشاه هند علاءالدین خلجی

(۷۱۶–۶۹۵ق) نوشت. او در دیباجه و در بیان سبب نوشتن فرهنگ‌نامه‌اش چنین آورده است:

”اندیشهٔ دل در آن بپیوستم تا فرهنگ‌نامه‌ها را با هم کنم. نخست شاهنامه را که شاه نامه‌هاست پیش آوردم و از سر تا پا به خانه فرو خواندم. آن‌چه از سخن پهلوی بود همه را جداگانه بر کاغذی بنوشتم. فرهنگ‌های دیگر همه را فرو نگریدستم…^{۳۶}

◊ ما از داشتن شاهنامهٔ فردوسی، بدان‌گونه که سروده شده بود و گویند ۶۰ هزار بند چامه را در برمی‌گرفت، هم محرومیم. نسخه‌های خطی موجود شاهنامه گاه فقط ۴۸ هزار بند شعر دارد و گاهی بیش‌تر و نسخهٔ چاپ مسکو پنجاه و دو هزار و اندی از آن‌ها را دربردارد. چنان‌که در در جستجوی فردوسی بحث کرده‌ایم، در روند نسخه‌برداری، چه بسا برخی از واژه‌های به گویش پهلوی که به گوش نسخه‌بردار نامأنوس بوده‌اند، ضبط نشده یا گشتگی یافته‌اند.

◊ سرانجام این‌که، در سراسر تاریخ بلند ایرانیان، هیچ فرزانه و سخنوری را سراغ نداریم که همچون فردوسی از همان روزهای نخست سرایش برخی داستان‌ها این چنین با تار و پود و رگ و پوست ایرانیان، از روستایی و ایلاتی تا شهری گردآمده بر سر کوی و قهوه‌خانه، و انجمن ادیبان و گویندگان، یکی گشته باشد. به راستی راز چنین شگفتی در چیست. سخنوران ما در گذر هزارهٔ پیش در این باره قلم‌ها زده و سخن‌ها بر

زبان رانده‌اند. اما آن‌چه از این چند برگی که پیش

روی شماس‌ت بر می‌آید، این است که افزون بر نیروی

آفرینش و گوهر پاک و شیفتگی فردوسی به ایران‌زمین،

باورداشت اوست به پایان بخشیدن به نامورنامه‌ای که

نیک می‌دانست از آن راه، تخم سخن بر سراسر جهان

ایرانی خواهد پراکند. هم عجم را زنده می‌سازد و

هم به ایرانیان جاودانگی می‌بخشد و هم خود نامیرا

می‌گردد. با چنین هدفمندی و آگاهی از کار خویش

است که فردوسی سالیانی بلند شکیبایی نشان می‌دهد و

”سخن را نهفته“ می‌دارد و چون نامهٔ پهلوی را آن یار

مهربان در دستش می‌نهد، به کار هدفمند خویش دست

می‌زند. نامهٔ باستان، نامهٔ خسروان، و نامهٔ موبدان و نامهٔ

مهان و هر آنچه از تاریخ ملی ایرانیان می‌یابد، و حتی

نظرات گویندگان موالی‌گشته را در نهایت امانت‌داری،

بررسی می‌کند^{۳۷} و گرد هم می‌آورد. به این ترتیب،

فردوسی سراسر تاریخ ملی، ملیت، فرهنگ و ارزش‌های

اجتماعی و آیین‌های ایرانیان و آرزوی‌های دیرینهٔ آنان

را چنان به هم پیوند می‌زند که هیچ ایرانی را در هیچ

گوشه از این سرزمین فراخ‌گستر و هیچ‌گاه، نمی‌توان می‌یافت که شاهنامه را جدا از هستی خویش بینگارد. [✍]

^{۳۱}شاهنامه، ج. ۱، ۲۳. این رخداد مربوط به زمانی است که امیران سامانی همچنان در خراسان فرمان می‌رانند و محمود غزنوی چهرهٔ سرشناخته‌ای نیست. در سرچشمه‌های فردوسی شناسی، نوشتهٔ محمد امین ریاحی (تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۲)، نیز به چنین افزوده‌ای برمی‌خوریم (پانویشت ص ۴۴). و پس از آن‌که به نثر آورده بودند، سلطان محمود سبکتکین حکیم ابوالقاسم [!] منصور[!] را بفرمود تا به زبان دری به شعر گردانید. هر چند این افزوده بر مقدمه اعتبار تاریخی ندارد، این نکته را در ذهن می‌نشانَد که زبان گردآورندگان نامهٔ دهقانان یا نامه‌های در دست آنان، زبان پهلوانی/ پهلوی بوده است که بعدها به فارسی دری برگردانده می‌شود. این گردآوری با ارزش و کتاب دیگری از همان نگارنده با عنوان فردوسی (تهران: طرح نو، ۱۳۸۰) به تازگی به دستم رسیده است که اشاره‌هایی سودمند در شناخت از فردوسی، در آن گرد هم نهاده شده است.

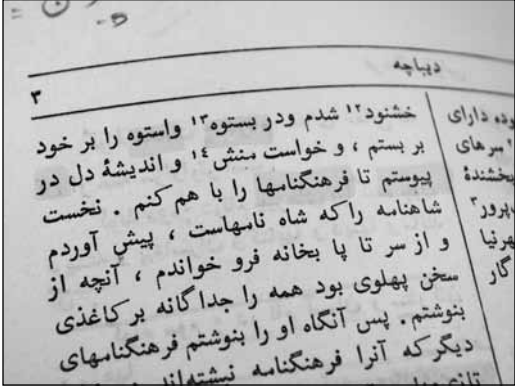
^{۳۲}در سخن از خداینامه‌های چندگانه، نک: در جستجوی فردوسی: سرچشمه‌های شاهنامه فردوسی؛ نیز به ویژه نک:

A. Shahupur Shabazi, “On the Xwaday-Namag”, Texts et Memoires Vol.XVI, Iranica varia: Papers in honor of Prof. Ehsan Yarshater, *Acta Iranica*, 30 (Leiden: E.J. Brill, 1990), 208.

^{۳۳}**عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری** ثعالبی، عَزَّ اخبار ملوک الفرس و سیر هم، ترجمهٔ محمد فضائلی (تهران: نشر نقره، ۱۳۳۸). اگر فقط سخن از سیاوش و کیخسرو و جانفشانی‌های رستم بیش از ۲ جلد از ۹ جلد شاهنامه چاپ مسکو را در برمی‌گیرد، در گزارش ثعالبی به سختی ۸٪ از کتاب را شامل می‌شود. ضمن این‌که، توجه به داستان رستم و سهراب و هفت خوان رستم و داستان رستم و اکوان دیو و جز آن نیز ناپیداست.

^{۳۴}در شاهنامه، نخست سخن از خداوند خرد می‌رود و نگرشی بر کردگار که در سازگاری با مقدمهٔ ابومنصوری نیست. سپس ستایش خرد است؛ و آفرین جهان؛ گفتار در آفرینش مردم؛ گفتار اندر آفرینش آفتاب؛ گفتار در آفرینش ماه. که در راستای نگرش‌های ایرانیان روزگار

فخرالدین مبارک شاه قواس قزوینی، فرهنگ قواس، باهتمام نذیر احمد (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳)، ۳.



خودفرمانی آنان است تا زمانهٔ پس از ساسانیان.

^{۳۵}**احمد کاظمی موسوی**، ”گاهی به نقش فردوسی در رشد زبان فارسی“، ایران‌نامه، سال۱۸، شمارهٔ ۴ (۱۳۷۹)، ۴۰۱–۴۲۲. ابوالفضل خطیبی، ”گاهی به فرهنگ شاهنامه از آغاز تا امروز“، نامهٔ فرهنگستان، سال۴، شمارهٔ ۳ (۱۳۷۷)، ۳۷–۵۷.

^{۳۶}**خطیبی**، ”گاهی به فرهنگ شاهنامه“، ۳۹. برای آشنایی با فرهنگ‌نامه‌ها و سهم نگارندگانش در پاسداری از هویت ایرانیان، نک: دفتر دهم، زیر عنوان: ”دانشنامه‌ها و فرهنگ‌نامه‌ها“.

^{۳۷}گنج‌انیدن روایت دوگانه از اسکندر در شاهنامه، و آن‌چه در ادبیات اسلامی از اسکندر تطهیرشده آمده است، یا پاسخ به مفسران تفسیر قرآن، که به فرهنگ و تاریخ ایرانیان زشت‌گویی پیش گرفته بودند، گواه بر این گفتهٔ ماست. در این باره، نک: در جستجوی فردوسی: ”گفتار پنجم: مفسران و دگرگونه ساختن تاریخ و ارزش‌ها“.